

پسند شاه می کرد آنچه بر او می آید <sup>فریاد کردن</sup> و از آنکه در آن وقت که با او می آمدند به احوال او می رسیدند و او را در ادب

ادب عیان می نمودند و آنچه را که می خواستند به او می گفتند و آنچه را که می خواستند به او می گفتند و

چند روز بعد از آنکه از آنجا بازگشتند و به آنجا رسیدند و آنچه را که می خواستند به او می گفتند و

بسیار آوردند و آنچه را که می خواستند به او می گفتند و آنچه را که می خواستند به او می گفتند و

خبرگزار سرگردان او بزرگ برداشت به شکاری و خنجر و نیزه و شمشیر و نیزه و شمشیر و

بسیار خدمت رفت و به خدمت چون خندان بود و در آنجا که می نشستند و به خدمت خراب آلود

را بالوده دیدان می نمودند و شاه از آن جا می فرستادند که به آنجا می رفتند و سلطان ابراهیم

را در مشایخ و کارزارت به معتمدین خان نامزد کردند و خود در او را می کشیدند و چنان

برداشت و حضرت گاه چنین می ساخت که شب از روز و روز از شب می ساختند و در هنگام

حکم خواب در دست و دل آرام دور داشتند - از دست - با در هر صبح بر سر کمر در

جایش کشیدند و عاشقان شب می خوردند و به در می کشیدند و به در می کشیدند و <sup>آرام</sup>

چندان قالی که نصیب ایشان شده از شاهان باستان نشدند و آنچه را که می خواستند به او می گفتند و

خرایش نبود و چارده سال زمانه به مشورت که آمد و از آنجا که می گذشتند به شهری رفتند و در مملکت

بسیار گشتند و آنچه را که می خواستند به او می گفتند و آنچه را که می خواستند به او می گفتند و

بهاطن خود سر نه ایشان را تنها این چنین سر بلکه به خیرامان به چنین سر از عزیز

صورت و هر همانا عشرت گهسان مانند آنچه آب است و دولت گشتی چون سواران آب هر

آئینه آنرا <sup>بزرگ</sup> می کشیدند و این را بقای کجا خوش آن دیده و در و خنجر آن خود هر روز که

خواهشگر دولت جاوید گردد و با آرزوی عشرت آید خواهد آمد درین هنگام که عید و از هر سو

و شور به هر جا و سو روح آورد غلغله آمد آمد ناد رضاء گوش خراش هر که و به شد و خورد و <sup>بزرگ</sup>

داستانش در خورد امیر که به هر سو و به هر سو و به هر سو و به هر سو و به هر سو و

و کابل سدر راه دلی اند و هر ان اعتماد است چون آنکاه می آمد که نادر شاه از سنده در گذشت

و در بلاهور کرد پس از خواب غفلت پر خاستند چشم باز کردند و در هر جا خواستند و کرد

آوردند . باصفی هزار سینه از رنگی خضرویی را <sup>مست</sup> فویان نگاشته و رنگی و با راست اما نادر  
به لاهور آورد و بیجا لایق خیمه زد و پوشید و بزرگ کلاه <sup>مست</sup> از کفم که در آن قرار است بیدای  
شود و هم از صبر و در خان بنگر معلوم بگردید که نادر رشاد مرد <sup>مست</sup> بزرگ از مردم انظار از امان  
سواد قلم دارد بولد و نفا آلو بند و اهرار نامش ظاهر <sup>مست</sup> بود پدرش امام <sup>مست</sup> بزرگ نام داشت  
نامش <sup>مست</sup> هم گاهی موکر از صبر بزرگ <sup>مست</sup> خرد <sup>مست</sup> صحیح <sup>مست</sup> ننگ <sup>مست</sup> بود <sup>مست</sup> بگمان <sup>مست</sup> نین <sup>مست</sup> خود <sup>مست</sup> از کم  
بزار خوش <sup>مست</sup> چون <sup>مست</sup> جهان <sup>مست</sup> بید <sup>مست</sup> است <sup>مست</sup> هنگامیکه <sup>مست</sup> از محمد <sup>مست</sup> شاه <sup>مست</sup> پادشاه <sup>مست</sup> هید <sup>مست</sup> و حیان <sup>مست</sup> در خواست  
کرد که دختری را از خانواده ایشان با سر خود خطبه کند پاسخ یافت که رسم <sup>مست</sup> بپوریه <sup>مست</sup> چنان <sup>مست</sup> است  
که داماد باید که هفت <sup>مست</sup> و هشت <sup>مست</sup> و نهم <sup>مست</sup> صحیح <sup>مست</sup> چهار <sup>مست</sup> تا او <sup>مست</sup> شناساند <sup>مست</sup> تا در <sup>مست</sup> این <sup>مست</sup> گفتگو <sup>مست</sup> بگردد  
بکنت آمد که هرگز <sup>مست</sup> از <sup>مست</sup> ما <sup>مست</sup> بگو <sup>مست</sup> که <sup>مست</sup> داماد <sup>مست</sup> ایشان <sup>مست</sup> پس <sup>مست</sup> یاد <sup>مست</sup> راست <sup>مست</sup> و نادر <sup>مست</sup> رضی <sup>مست</sup> بر <sup>مست</sup> او <sup>مست</sup> سر <sup>مست</sup> زاده <sup>مست</sup> تیغ <sup>مست</sup> هم  
چون <sup>مست</sup> هفت <sup>مست</sup> و هشت <sup>مست</sup> و نهم <sup>مست</sup> از <sup>مست</sup> ایشان <sup>مست</sup> بپوش <sup>مست</sup> و در <sup>مست</sup> این <sup>مست</sup> حال <sup>مست</sup> بود <sup>مست</sup> که <sup>مست</sup> پادشاه  
در قهله مرد <sup>مست</sup> خود <sup>مست</sup> شجاع <sup>مست</sup> بود <sup>مست</sup> و آنچه <sup>مست</sup> بود <sup>مست</sup> و حقیقت <sup>مست</sup> حال <sup>مست</sup> را <sup>مست</sup> بپوشید <sup>مست</sup> و نگارد <sup>مست</sup> که <sup>مست</sup> گوهر  
شاهوار را <sup>مست</sup> بآب <sup>مست</sup> و تاب <sup>مست</sup> ذاتی <sup>مست</sup> خود <sup>مست</sup> نازش <sup>مست</sup> است <sup>مست</sup> نه <sup>مست</sup> بطلب <sup>مست</sup> بیدن <sup>مست</sup> از <sup>مست</sup> این <sup>مست</sup> کتابه <sup>مست</sup> پس <sup>مست</sup> بپوش <sup>مست</sup> وی  
معلوم <sup>مست</sup> میشود <sup>مست</sup> که <sup>مست</sup> در <sup>مست</sup> این <sup>مست</sup> همراه <sup>مست</sup> بی <sup>مست</sup> همانند <sup>مست</sup> بگویند <sup>مست</sup> که <sup>مست</sup> نادر <sup>مست</sup> شاه <sup>مست</sup> را <sup>مست</sup> پیشه <sup>مست</sup> جرم <sup>مست</sup> روزی <sup>مست</sup> بود <sup>مست</sup> و هم <sup>مست</sup> آنچه  
اورا <sup>مست</sup> تحصیل <sup>مست</sup> وجه <sup>مست</sup> ماضی <sup>مست</sup> از <sup>مست</sup> همین <sup>مست</sup> پیشه <sup>مست</sup> بود <sup>مست</sup> - محمد <sup>مست</sup> عزین <sup>مست</sup> اگرچه <sup>مست</sup> زیاده <sup>مست</sup> گواست <sup>مست</sup> لیکن <sup>مست</sup> از <sup>مست</sup> کلام  
او <sup>مست</sup> هم <sup>مست</sup> این <sup>مست</sup> سخن <sup>مست</sup> بید <sup>مست</sup> است <sup>مست</sup> - تا <sup>مست</sup> چند <sup>مست</sup> زمانه <sup>مست</sup> گفته <sup>مست</sup> اند <sup>مست</sup> و <sup>مست</sup> ز <sup>مست</sup> شود <sup>مست</sup> \* هر <sup>مست</sup> کونه <sup>مست</sup> کمان <sup>مست</sup> کین <sup>مست</sup> جگر <sup>مست</sup> شوز  
شود \* زبید <sup>مست</sup> که <sup>مست</sup> جهان <sup>مست</sup> بپوش <sup>مست</sup> به <sup>مست</sup> پیش <sup>مست</sup> بخزند \* ملک <sup>مست</sup> که <sup>مست</sup> نصیب <sup>مست</sup> بپوش <sup>مست</sup> در <sup>مست</sup> ز <sup>مست</sup> شود <sup>مست</sup> - برخی <sup>مست</sup> و <sup>مست</sup> لا <sup>مست</sup> در <sup>مست</sup> ش  
را <sup>مست</sup> از <sup>مست</sup> سال <sup>مست</sup> هزار <sup>مست</sup> و <sup>مست</sup> یکصد <sup>مست</sup> و <sup>مست</sup> نهم <sup>مست</sup> شمردند <sup>مست</sup> و <sup>مست</sup> کوه <sup>مست</sup> را <sup>مست</sup> از <sup>مست</sup> این <sup>مست</sup> مرد <sup>مست</sup> و <sup>مست</sup> خلافت <sup>مست</sup> است <sup>مست</sup> با <sup>مست</sup> الجمه <sup>مست</sup> هنگام  
نزول <sup>مست</sup> بدار <sup>مست</sup> الخلافت <sup>مست</sup> شاه <sup>مست</sup> جهان <sup>مست</sup> آباد <sup>مست</sup> پنجاه <sup>مست</sup> ساله <sup>مست</sup> گفته <sup>مست</sup> میشود <sup>مست</sup> می <sup>مست</sup> شد <sup>مست</sup> در <sup>مست</sup> آن <sup>مست</sup> روز <sup>مست</sup> بود <sup>مست</sup> اول  
حقیقت <sup>مست</sup> نادر <sup>مست</sup> را <sup>مست</sup> چنان <sup>مست</sup> گفته <sup>مست</sup> اند <sup>مست</sup> که <sup>مست</sup> چون <sup>مست</sup> مادر <sup>مست</sup>ش <sup>مست</sup> بی <sup>مست</sup> نوشتند <sup>مست</sup> شوهر <sup>مست</sup> بپوش <sup>مست</sup> و <sup>مست</sup> و <sup>مست</sup> و <sup>مست</sup> بود  
با <sup>مست</sup> با <sup>مست</sup> علی <sup>مست</sup> بی <sup>مست</sup> ک <sup>مست</sup> و <sup>مست</sup> سنگ <sup>مست</sup> نام <sup>مست</sup> اهور <sup>مست</sup> از <sup>مست</sup> صاحب <sup>مست</sup> بود <sup>مست</sup> بیل <sup>مست</sup> نبود <sup>مست</sup> چون <sup>مست</sup> با <sup>مست</sup> با <sup>مست</sup> علی <sup>مست</sup> بپوش <sup>مست</sup> شد <sup>مست</sup> آمد <sup>مست</sup> بپوش  
بپوش <sup>مست</sup> نهاد <sup>مست</sup> او <sup>مست</sup> را <sup>مست</sup> هم <sup>مست</sup> خوا <sup>مست</sup> بود <sup>مست</sup> از <sup>مست</sup> آن <sup>مست</sup> جا <sup>مست</sup> که <sup>مست</sup> با <sup>مست</sup> با <sup>مست</sup> علی <sup>مست</sup> بی <sup>مست</sup> را <sup>مست</sup> دخ <sup>مست</sup> از <sup>مست</sup> زن <sup>مست</sup> دیگر <sup>مست</sup> بود <sup>مست</sup> و <sup>مست</sup> پرا <sup>مست</sup> کند <sup>مست</sup> با <sup>مست</sup>  
تا <sup>مست</sup> ز <sup>مست</sup> شود <sup>مست</sup> معلوم <sup>مست</sup> میشود <sup>مست</sup> بپوش <sup>مست</sup> که <sup>مست</sup> بپوش <sup>مست</sup> آمده <sup>مست</sup> بود <sup>مست</sup> برای <sup>مست</sup> همین <sup>مست</sup> خ <sup>مست</sup> نادر <sup>مست</sup> بود <sup>مست</sup> چون <sup>مست</sup> نادر <sup>مست</sup> با

پادشاه پادشاهان بهنگام که در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند که در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند  
 نزدیک نادر را حرق و بلعیدند. کوه و پشته و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند  
 و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند  
 علی بیگ سمرقند است. پادشاه پادشاهان بهنگام که در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند  
 پند همه را فرستاده لاج نوری پادشاهان بهنگام که در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند  
 در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند  
 برخاست و بشوق عالمگیری در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند  
 کشید و هرگز نماند و پادشاهان بهنگام که در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند  
 قتل و غارت را آتش هندوستان آورد. پادشاهان بهنگام که در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند  
 کوه قاضیه دارد و پس محل شورش و مقام سکون و پادشاهان بهنگام که در آنجا رسیدند  
 را چاردهم بود و از سال هجری هزار و یکصد و پنجاه و یک که پادشاهان بهنگام که در آنجا رسیدند  
 ان صمام الدوله خاندوران خان بهادر و پادشاهان بهنگام که در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند  
 صوبه دار اوده و نواب آصف شاه چین قلیب خان بهادر صوبه دار کن بودند و پادشاهان بهنگام که در آنجا رسیدند  
 رفت شورش بهرفت پایان کار لشکر شاهان بهنگام که در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند  
 گشت فتحمند و رشیدت خاندوران خان ازخان رفت و پادشاهان بهنگام که در آنجا رسیدند  
 شد پس باصلاح افتاد و سخن پادشاهان بهنگام که در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند  
 عزم حرکت داشت جواهر نداد سخن کوتاه نادر شاه بروز آدینه هشتم ذوالحجه که  
 همان سال قبری که دانی با محمد شاه بهوست و رابطه اتحاد در میان بهوست چون  
 نادر بدلو آمد حضرات دهلی را هراس در گرفت نادر مردم بهنگام که در آنجا رسیدند  
 خود را جاهجا فرستاد و بهجلاست ایستاید و حکم کرد که مردم این محوره را ازین  
 و آثار نرسد و سپاه ماه سبب آرام و حمایت ایشان گردد تا روز دو همه آرام  
 گذاشتند چون نادر خسته ازین و پزمرده سپیل بود پادشاهان بهنگام که در آنجا رسیدند  
 میامود چون او پادشاه این محوره و قلاغان این شهر و سفیهان این زمین را بهلاف

آزادی و کرامت سزای و بپا گوئی و انوار آزادی شیوه استیلا غالب افکار مردم دینی  
 بیچاره بلبلان استبداد و مستبدین از ایشان تخریب نادری که در هوا انداختند اشرار را  
 در میان ایشان بود از جناب ابراهیم بن عثمان یوسف از ایشان ترا بدین خیال آورد که بگویند  
 واه بجهت شاه بیا کلام نادر گوید که احیای نادانان حکام است که انقلام ابرکتیم و مطایبه  
 از ایشان را ان قول که آنها را شاه از کار برانده گوید که کارش تمام کرد و استبدادش که در زمین  
 بکنیم پس گروهی با از ایشان این شهر دین و ایمان آورد و انبوه اهالی این محوره برین  
 خیال افتادند آنکه از کتب نرسد و پذیر آنکه بدینگی را برگزید باندیشه تهاه مکانی برخاست  
 و بزوش تهاه کار برداشت که بر این تهاه که بیخ خیز بودند دست حزین کشودند عاصه حد  
 را نه تیغ ساختند این شهر بگوش نادر چون افتاد بستم چند فرستاد که مردم تا  
 فهم را ازین حرکت باز دارند و باصلاح آرند چون وقت فرستادگان هم از کشتگان آمدند  
 و میگه سحر نمودار شد نادر در میان شهر آمد که بازی اطفاله را فرستاد هوام که نادر  
 را دهند باز دیار شورش گردیدند سفاقت تر آغازت بودند اگر در استان گویان مورخان  
 انصاف بروران امتنان دارند که نادر در مرکز بی خواست بخلق آزادی برسد و بازر دست  
 خود برساند که اینگاهش گذشته یافت ز گوش زبان کشاد درین عرصه مردح شهبو تهر تهاه  
 بانادر انداخت لیکن آسپه باور رسید مگر یک از امارا که باو بود بنین انداخت  
 چون نادر صلاحیت بایشان ندید حکم قتل عام داد همه که لکن به تادیب ایشان  
 که بر دست دست اوهاشان از حرکت باز افتاد پس نادر شاه به مسجد روشن الدوله که با  
 کزالی شهر اتصال دارد نشست جاع ساخت اما ایندور نادر شاه در قم بود وجه تهم  
 که گوش از نیکو خان فراختر و از ملا کوخان بیشتر پس قتل کردن و غارت ساختن  
 و آتش زدن را امر مکرر داد محمد شاه بیچاره بضمن خانه بیخرا بید گوید که بسکال  
 فرستادن این هنگامه میگردید ملک از روز درگاهش که این هنگامه فرودگشت کنوال  
 شیر آمده عروه داشت کرد که مسوره خور به نان خرابی و رعایا برانند حضرت  
 بخدمت سرگردانی که نادر چه گونه بگذارد و سلاش چنان باز گوید عدو قتل را به هشت

هزار مردم ذکر کرده ایم تا همین قبل از آنکه این پادشاهان را در این زمین  
 نبیند که پورخان اخیلائی دایره ایکن از خوف بیج جایست بویج و همان ملامت پیشو  
 که بالا برشته آمد توایب شاه پورخان بهادر در پورخان آقا پادشاهان که در هشتاد هزار  
 را به صواب القرب میگویند و غارت او را از نادر و چون به تیغ کوزا بریده اندازد کرد پور  
 از تخت طاوس و چیز جواهر گوید آورده به پورخان و بهین نه به و بهین شکست  
 کرد و نعم فراوان از آن میجوید چون این حقیقت پادشاه باز نمود دانش بزم و چشم  
 برسم شد بهنگت - دیده بهریت کفار قدرت حق راهه بین \* شایست اعمال با صورت  
 نادر گرفت - و فرمود که به تیغ گذشتن به که چنین تیغ بودن ولی تخت پادشاه دار  
 دکن توایب آصف جاه بهادر را که بروج بزرگ نژاد نیک نهاد بود پادشاه فرستاد و  
 هم این شعر به پادشاه نهاد - این همه طبع لراق کن نیکون \* زره نیست نزد اهل  
 جنون - چون توایب آصف جاه بهادر باور رسیدند پادشاه پان نگره است که میگویند پادشاه  
 چگونه آئی و که را میجوئی وجه میخوانی آصف جاه بهادر بکنف پیام افکار و زبان  
 باین سخن کناد - کس نماید که دیگر به تیغ نازکنی \* مگر که زند کوی خلق را و باز کنی  
 نادر شاه را هم خالق سرداد که سر به خجالت نهاد و پشیمان شد و هیچ از قتل نمود  
 در حال لشکر فریمان بفرستد پس محمد شاه آمد و به پوزش رفت و قسمت سلطنت کرد  
 چگونه بی رنگه کابل و قندهار و جارجال از پنجاب در تصرف خود آورد با قو در  
 عمل محمد شاه سپرد <sup>چنان</sup> سکه چینی زد - هست سلطانی بر سلاطین جهان \* شاه شاهان  
 نادر صاحب قران - و هرنگین چنین نقش نمود - نگین دولت دین رفته بود چون از  
 جا \* بنام نادر ایران قرارداد خدا - پس خواش پیوندی تا پسر خود نصیر الله نام با  
 دانت سلاطین یزدان بخش من سلطان داور بختی من سلطان مراد بخش من شاه جهان  
 باد شاه بود بعد گذشت و نمود بسیار کامیاب شد پس رامنگران خوش آهنگ را بخواسته  
 انجمن طرب چهار است نوریانی تیغ از مانیات نادر پادشاه طوانه آمد - دلها تیره دیگر بر  
 سر ناز آمدی \* از دل با چه بجا ماند که باز آمدی - نادر شاه خلع برداشت و او را

بنواخت و گشت بختب نوح زن المومنین همون اراکون و کون و شعاع این امر نورانی بگرم  
دریده این زمان جواد بولان آوردند و این صبح جان گذارم و حلیه نیکوایی و روزم  
گوت که بیام هم جویج بیانی و نوزدیکه این جانی و و آیدان که گم و بی خانه و عمل  
دارم نه طالت جدا این پس از این هم گویی نادر بی رگه گوی یافت را القصد شمار  
تکلمت نادر بد هلی - هجاء و هشت روز آمد روز با سعید شاه صحبت بخاوت و اهت  
و قوام دولت و بدوام سلطنته اندر گوی نبود احیان دولت را خواسته ایشانرا با نظیر  
خواهی سعید شاه ناصح شد و تاکید نمود و بحکم اطرافنا همین همون فرمان فوجتاد و  
چنان برنگاست که من و سعید شاه بیک جا نم در دو قالب اگر نوح ناشایسته شما با  
سعید شاه گوش خورش من شود تمام شما در صفحه حسن بخوایم گذاشت در اندازه غنیمت  
را که از میاورد اختلاف است بیشتر که نگاشته آمد غالباً بصحت است والله اعلم  
بعد از جواهر هائش شاهن که بدست لشکریان افتاد ایشان اخلا نبودند چون نادر گوش  
بران حکم آن کرد که بنا بر آرنند نادر اند که عرسه جز <sup>خزانه</sup> خزانه نادر بی شد اطاعت و رادر  
لشکر همین دلیل فوجت آخر ان بر مختل و حوس گمان بیرون که نادر را رشقت همی  
سپاهی را چون فرزند پیدا است زلع میدانست که ما شکم در بشکار و لشکر بولوشکار بی رود  
بروز به بیکار بی رود القصد نادر بکاشانه ناهن بهمان اندازه که دانسته آبی قیام  
بزرگتم و مله جنگ در اینجا اراش گرفته رخ با بران آورد زرجوع جنسید بدیار خویش بود  
روز دو بشاله ماریاغ که بیرون شهر شاهجهان آباد بود قایم شد تا هم تنخواه سپاه  
شد و غیران در حق ایشان هم بذل احسان کرد که از جایه گرفتند و بعد بیان چیزی  
بانعام ایشان داده را هگرای وان شد چون با بران رسید بجایه گرد آورده دست خیر بهر  
که روم که ود و هم سه ساله ساها ای بران را بر عایا بدانشید از آنجا که دولت بی پایان  
و جواهرات بی بها که بزرگ نادر افتاد نهاد او مایل بعین و عشرت آمد و بیرو  
بدست خاطر رانی که گزین کرد از آنجا که مناج و متاریب و مذق از هندوستان آورده  
بود همه را گرد آورده بر سخت طاروس ناهجرتی در سخته صلاح عیش در داد و جواهرات

و غنائج لطیف بعضی خلافت چنان گویند بخت ساکنان آن زمین از بدت سوز که نبل  
ندیده بودند اینک بدیدن آن پسر و پادشاه و نادریا بزرگ هر از ماهان روح زمین  
شوریدند از آنجا که آراس لشکر باعث به انتظام کشور است و پادشاه را به شرف می دهد و سگانش  
بود پس از چند <sup>بترتیب</sup> لشکر ارشاد و در پنج <sup>بترتیب</sup> که حریف بخارا را آنگه بدست پس  
با سپهر داشت و آن همه را پیشان ساخت پس لشکر بخوارزم بهار است و آنرا چه و بالا  
ساخته و به کلات آمد و سگانش بودن چنان رفیق پس است حکایت کلات را اصلاح داد و  
چنان باقی را بنام نهاد درین عرصه و سراندر که ضاقت نام داشت به قتل بدرگردد  
کس را ایما داشت که در شهری بنام رانداخت چون نادر را بر حرکت پسر آگاه آمدند با حضاری  
حکم داد چون او را دیده بهر پدروی بهوش آمد در کمال شدت فرمود که از کرده خود اگر  
بشیمان شوی از سر تو گرد رنگم پسر بدر است گنگن زبان کشاد و سخت گشن آغاز نهاد و  
بکلات آمد که سبب <sup>بخواهم</sup> که جهات را همه و زبان <sup>بخواهم</sup> پس نادر و همیان  
دم بکندن چشمهای ویرا امر داد تا او را گرفته کور ساخته پس نادر با سرگت بد اعمال و  
کورس موجب آمد سرگت دیده مرا نکندی چشم ایران را کور کردی پس نادر چنان  
بشیمان گشت که از خود رفت پس ازین واقع کاری که از نادر آمد نیکو نماید اگر نقل کرده  
آمد قهای و گفته آمد گویند نادر را مذعب اهل سنت بود که به تعصب و اظهار <sup>ارفداری</sup>  
نمود اگرچه حالت ابتدا <sup>مذعب</sup> در ملت شمه داشت چون ایران را صاحب شد  
با اهالی ایران حکم بکنند داد که مذعب شمه را تارک و ملت اهل سنت را سائل <sup>راه</sup>  
بوند که هنگامیکه مذعب شمه در ایران پیدا شد است شور و فتنه را بوجوب بوده است  
بینما بد که در او اول حال در ایران چو شد چون تحت دولت صفیه بود مظهر بود مذعب شمه  
بود که مینمود که با حراق کار مذعب شمه است خوب است زمانیکه بران احتیلا یافت  
با اظهار ملت اهل سنت بر ملا زمان کساد و بر پادری خانواده شاه اسمعیل خان از نادر  
ز بانهدام بنیان مذعب شمه <sup>بخواهم</sup> علماء بیار است و در فضل اصحاب کبار بسختی بر آراست  
ون علمای اهل سنت درین باب از هویاب از قرآن و حدیث بزرگو اصحاب انحضرت

عموماً و در حق خلفای راشدین خصوصاً پیش کردند و شکی نیست و حجتی قوی برآوردند  
 المختصر بعد از آنکه در بود بسیار هنگاماً است تسلیم ثوفاش گرفت سرسبب رفت  
 نادر بهر کسی برآمد هب اهل سنت هدایت نکردند و نمایند که سبب صوری در انتقال  
 دولت و همین بود که اکبراً بهلاکت و کالی آمد که نادر همین مژین هوا همی حاضرین  
 نامه که بزرگان هرکس بود در سبب داده با اشراف فرستاد و نیز نامه بشاه روم بر  
 دادند و به استیصال بدست همت برگماشت چون دولت او آخری

دور را روزه آورد هنگام انتقال سلطنت و روزه نبود مرد علی قلی نام که هم عزاد نادر  
 بود و هم سپهبدار او از بدو دل بوده دل بنا بودی او بر نیاید هیچ از اول جمادی سال  
 هزار و یکصد و سی و از هجری بود علی قلی با لباس دگر و بصورت غیر نیفته بنواب شاه  
 نادر آمده و پراخته دیافته شیخ را خاوش ساخته با چشمتی و ابکی و نادر از بر تیغ کشید  
 گرم و خرام شد صبح هنگام هنگامه امرا بسوی هجوم مردم کردند و فرزالی میگفتند  
 سوزید سرفشان و تاراج دادند و سرش را بر زمین ریختند و تاراج دادند و بیگانه کردند  
 بیاد فری و نه نادر بجای اندر نادر نادر است اهل که از او روی از او بداند لشکر

کا رکن سوز قبری ز دوران کار از بسوی طمانه نه بهجهان بلکه و دولت نادر نشان  
 نماند از آن وقت و جاء استیلاء در دهه شاندر در گوش عاقلان گردید و تداعی فاعتمروا  
 اهل اول و الا بصورت و دانش را تاراجها گویان و نشان سمه اند و انوارالقریب لاجسول  
 الحد والهدر و ما نارا کتبه این ماده بران تاب ختم و کما بیدالاست که کلمه تازی  
 را که الف و لام است بر لفظ بدر که پارس است آراء تویا الله و غول و لکول نود را  
 زانوده گوش که طرفه به بیوش ترکب داده به نادر علو قلی ایست گرفت و زان سال  
 نگارست که در کلاک و در روز سه حکومت و یکم شده با نادر خان اسان نام و او است  
 احمد خان بهر همه نامان شاه که امرواست زبیر برده نزاران اختلاف و نوزان است

علی فاعتمروا الاخره عبر کبرید صاحب دانش  
 شد انوار رحمت آند و فاعلم و در پندر



براهین چه کار سخن اینک احمد خان غزالی <sup>نادر</sup> بود چون سرکش عورش اراکی را خلع

داشت به فتنه برائی برخاست آن همه را مغلوب ساخت و غنیمت سال هزار و پست

آن بلاد را والی شده احمد شاه در دران خطاب شد کرده پذیرا دهی در شصت و به

هندوستان برخاست تا لاهور پرداخت و سپهر هند آمد به کام انجا آویزه رخت حضرات

دهلی چون برین واقعه گوش کردند فتنه نادری پاد آمد دل از جانی رخت همگی آماده

آویزه شده دامن بگمزدند محمد شاه چون همه را بستند جنگ در یافت با انتظام لشکر

پرداخت و صلح و صلح درین هنگام که بمسیر رنجوری داشت به آرامی او را از گام فرسای باز

داشت تا که پسر شاهزاده احمد شاه پور خود را با سپاه ستیگ و امرای تورک باو پیش احمد خان

برگماشت چون شاهزاده روان شد از پنجاور رسید بمواد سپهر هند و بسیار است میدان جنگ

و پرداخت بحرب و ثوب و تغذیه المختصر شاهزاده پرویزندگشت و احمد خان پسر رخت

بدیاری خود بازگشت دوم ربیع الاول سال هزار و یکصد و شصت و یک از تهموی بود که

شاهزاده منصور بگردید سعی او مشکور آمد ولی درین اثنا محمد شاه را بسفر آخرت کار افتاد

رومیک جاوید نیاد -

سال ولادت ابوالفتح روشن اختر محمد شاه پادشاه <sup>بخت و ششم</sup> از اول ربیع

سال هزار و یکصد و چارده هجری -

سال ولادت بلده غزنین -

سال جلوس هجدهم نهمده سال هزار و یکصد و سی و یک هجری -

تاریخ جلوس - شد کشورستان چون روشن اخترانکه در عالم \* گواه فروغ بخت زانام همایونند

درین بودم که گویم نظم تاریخ جلوسش را \* سریر آراء جاه و دولت آما سال تاریخش

محل جلوس اکبر آباد -

مدت زندگانی - چهل و هفت سال و یکماه و سه روز و سه گویند مدت عمر او سی

در خدمت سال و چند ماه بود -

مدت سلطنت - بخت و نهمده سال و پنجاه و شصت و یک روز -

سال وفات - بیست و نهم آخر بهج بود یا بیست و هفتم سال هزار و یکصد و شصت و یک هجری بماروه جسمانی پس آن فردوسی آرایگاه بیرونی <sup>خو</sup> خوانند -

مقام دفن بیرون شهر شاهجهان آباد اید چون درگاه سلطان نظام الدین رحمت الله -

تاریخ وفات - شهبی ملک چشم روشن اخترانکه ازوه چو آفتاب جهان جمگی فروغ

گیرت \* چو شد بجاده فردوس زمین سنج سواج \* سپید شائف غیب که گو بهجت رفت

### اسماعیل ایشان

احمد شاه غیر ازین دیگری نبود -

### اسماعیل امراغ ایشان

نواب حسین علی خان و نواب محمد الله خان بدارالمهام بودند و حسین سپهس اعتماد

الدوله نواب محمد امین خان اهرانی و <sup>نواب</sup> محمد غنایت الله خان کنجیوی و محمد نسیری

نواب نظام الملک آصف جاء و من بعد نواب قهرالدین خان پسر محمد امین خان که

در داری سپهرند در بیست و یک احمد شاه در گذشت -

امجد جان مخاطب صدرجهان منصب دار هزاری -

اسحاق خان مخاطب بیومین الدوله که اسحاق تخلص داشت امیرالامرا -

پیرزا محمد بن اسحاق خان پس از پدر پایه بدریافت و نجم الدوله خطاب یافت با داد

بکمال شفقت فرزندش خوانندش -

محمد سبحان خان بنیانی که افضل خان خطاب داشت منصب دار دوهزاری و پسر بخش

پس گذشتن او پسرش محمد عثمان خان بمنصب پدر رسید و امین الدوله امیر الرحمان

خان خطاب یافت با دشاه بکمال عنایت او را فرمود ارجمند میگفتندش و هم شاه نواز

خان لقب او شد -

شهرخان خان گشتاری منصب دار دوهزاری -

اسد الدوله اسدبارخان امین تخلص داشت بکرامت که سپهر اعزاز در یافت -

اعتقاد خان بن میرحسین امیرالامرا -

قمرالدین خان مخاطب و چون قلیچ خان بن غازی الدین خان فیروز جنگ منصب والا جاہ

و مخاطب آمل جاہ پایه گرفت و ناظم در کن گشت -

حمید الدین خان بهادر بن سردار خان چیلہ منصب دار شش هزاری -

خد بتکار خان منصب دار پنجہزاری و مدارالامرا مملکت -

دانشمند خان مخاطب <sup>الدولہ</sup> بہ ہرزالدولہ جرت تخلص کرد بشہدی منصب دارخان سامانی -

سہیدار خان بہادر ولد خانجہان خان ظفر نگ مویہ دار احمر گشت -

نواب سعادت خان بہادر برهان الملک امین تخلص داشت نیشاپوری از نژاد سادات

میرتہ والا رسیدہ بصوبہ داری آوردہ سرہندی درہانت -

صہبام الدولہ خاندوران <sup>خان</sup> خدان بہادر امیرالامرا و پیر بخشی بود روزانہ مشغول بمقدمات

ملتی و ضابطگاہ مدرس و تدریس بصرف بود باعلما و فضلا صحبت داشت چون نادر

آمد باویزہ رفت و در گذشت -

تہمت اللہ خان بن روح اللہ خان بن خلیل اللہ ان بخشی دوم بود -

<sup>سہیلی</sup> بخشی خان بدیوانی خالصہ سرہندی شد -

حمیدقلی خان ہفت ہزاری پایه داشت -

محمد اللہ خان بہر آتش بود -

احمد شاہ بن محمد شاہ

ان چون از ستیزہ احمد شاہ درانی واپرداختہ عدورا زیر سلختہ بدہلی باز کرد بدایام

و وہاں از لوبہ سر برد باہی دو و روزی شد است روزیکہ پھانی پت قصبہ آمد کہ

ز قس از شاہجہاں آباد ہا کر جو است از خیر سفر و اسپین پدر آگاہی پزیرفتہ بجلوس

اراشی ہساح <sup>کشتورہ</sup> بقہ چہ پانی پت ہزیج بہار است ہمد مدار الخلافہ - اہمجاہان آباد

آوردہ بمسند حکومت در مسند تخلص <sup>نواب</sup> مشغور علی خان بہادر صفدر جنگ صوبہ دار

آوردہ را مرتبہ دشوری کرامت فرہود - اوید خان خواجہ سرا را کہ پرورش یافته بادر

ایشان بود به خطاب نواب بهادر زبیر صاحب سلسله آنگر و با افرید و خادیش را آنگر آر  
بود که جاوید خان را پایه دستوری پشیمان آمد تا بهر آلا پانگی سرمدان منسوب  
رنجهدگی و محمد آفرانی : صند و جنگه آمد و چنان در آن کوه پستی شد که بهنگان وی مناع آمد  
تا روز صند و جنگه جاوید خان را دعوت کنیادت نمود و بزین بهانه بنامه خود آوردند  
بضمین خانه صند و جنگه نماید که بر آن غلوه فلک با اشاره صند و جنگه چنان جاویدانخت که  
جانش ازین پروا ساخت این سرک را از روی شاه را بوجوب افتاد و لغی بصلاح وقت صند  
... با حضار آمد و صند و جنگه به خیال این دان از حضوری آنها نوبه راه سرفانی  
بهرد دامن از اطاعت بر چندین پیشورش گرانید بهر شاه صلاحیت خان ذوالفقار جنگه را  
خواستند به اولاد به نواخته باو فرستاد و سخن آشتی بمیان نهاد ذوالفقار جنگه چون بار  
بهوست اما هم آنگر او گشت که این هر دو شماره خواجه سرائین <sup>صلی</sup> سرگ را بنامه کینه بهر  
مهموره شاه جهان آباد بهر سخت نشاندند آشوب هاج سخت پیدا آوردند هنگامه صغیر شدند  
کوفله و وکیل پوره و خضر آباد و تال کثوره پورجاگه ساخته بحرب توب برداختند که  
مهموره دارالخلافه بخوابه آمد و شاهرا باره سخن برتن گران شد - فساد عظیم - تاریخ او گشتند  
در همین نزدیکی بحیب خان روهبله باجرگه که داشت سرقت حضوری را سعادت دریافت  
و هم صوبه دار پنجاب فرستادن پنج هزار سوار باجیل الدین خان بهر سعادت  
اندوخت پس باین همه جمعیت عباد الملک غاز الدین خان صلح حرب بهار است و هنگامه  
برپا ساخت که در اول وهله صند و جنگه بازگردید با باوده جنجانید راهی دیار آورده شد  
عباد الملک پرویشد گشت و برتبه وزارت در نشست الحاصل درین نیرنگی هنگامه و رنگینی  
ایام احمد شاه درانی به لاهور بازآمده بتاخذت و تاراج برداخته بدیار خویش بازگردید درین  
پیشانی هنگام میان عباد الملک و شاه نزاع برخاست و طول کشید اما چه اشک می نماید که  
بادشاه دخل در کار سعادت داشت گوش برقول بدگویان حاسدان امرا کرده بحالت نیر  
اب ریزی و خونریزی ایشان را موجب سدی گوش که درین ایام شور و شر از دلاسان امرا

درنگ شده باعث دل بستگی ایشان بفرق آید سبب برگشتگی ایشان می بود همانان به خود را <sup>حسب</sup>  
نه بود بگران بود اشع و قله به چاره نه بر اصلاح بود اصلاح بر اصلاح بود اجتناب  
بآنکه نتیجه هائیکه بدو داد به پیشانی در نشست که عنان ملک از دست رفت همانان درین  
هنگام که زمانه زمان زمان رنگ دگر و روزگار نفس نفس طرز جدا بهدایع آورد عاملان را  
آزادی آمد و سرسوزی به ظلم الملک نواب آصف جاه بهادری صاحب دکن شد و  
دستور جنگ نواب منصور علی خان بهادری حکمران اود گشت و نواب محمد علی خان بهرنانی  
اله آباد در نشست و راجه رام نراین عظیم آباد را والی شد و بهر جمعی علی خان درنگاله  
در بهلی حاکم گشت و علی حیدر خان بوهیله براد آباد را در گرفت و قاسم خان سنگی  
عمل در فرخ آباد نمود و راجه سورجمل جات بحکومت اکر آباد پرداخت و راجه جسوت  
سنگه بهادر صاحب ماروار ایچیرا در عمل آورد و <sup>مبین</sup> الملک لاهور و ملتان را گرامند  
و بهر اضلاع دکن و چون اود پسه و احمد نگر و پونا و سثارا بالارا و و اجی را و <sup>بهره</sup>  
در قبضه آورد و جز آن همگی جاگه داران و عاملان را آزادی آمد و سکهان را بهدامن  
جنوبی و شرقی دستهای و ملنگ پور <sup>ان</sup> انگهزان را بهر کلکه و مدراس و باندی چری و  
کرناتکی عملداری و فرمان روائی آمد و اهل فراس را در حدود بندرملکی و چند رنگر  
اقتدار گشت ایندون شاهرا بهر سوریه شاهجهان آباد و نواح آن حکمران و سلطانان  
نمود و چون عماد الملک غازیالدین خان بدول بود خا لورنجش امیر بلخیزش آورد که  
اها زندانی گردانید و چشمهای ایشان برکندید و بهادرش گردید و هم دیده هائیکه  
او برکشید و بجایش عزیزالدین بن جهاندار شاه بن بهادر شاه را به المکور نام کرده  
برسات به نشانید

سال ولادت ایشان یعنی جهاندارالدین ابوالنصر احمد شاه پادشاه

۱۱۴۰ هجری سنه ۱۷۲۷ و هفتم ربیع الثانی سال هزار و یکصد و سه هجری از شکم اود هم

بانی بهادریه بنواب بانی و قدسیه زمانه

محل ولادت - قصبه شاهجهان آباد -

سال جلوس دوم جمادی الاول سال هزار و یکصد و شصت و یکم هجری بمصر

۲۱ تا ۲۶ سال -

مقام جلوس قصبه هانی پت -

تاریخ جلوس - جو آن شاه جهان بخت از سر بخت - جو خورشید از فلک بنمود جلوه \*

خرد سال جلوسش بر لب آوره - سرپرست سلطنت افزود جلوه -

مدت عمر پنجاه سال - سه ماه - سه روز و یکم -

مدت سلطنت دو سال هفت ماه و شصت و هشت روز -

سال وفات هشتم ربیع الثانی سال هزار و یکصد و هشتاد و سه از هجری -

مقام دفن در جوار قدم شریف پادشاه بیرون شهر شاهجهان آباد -

تاریخ وفات بعد وفات خلد آرامگاه لقب باو بر خواندند -

برهست جو بجایه الدین رخت زندگی \* هر کس در سرشک رهزگان خویش سفت \*

هاتف برای سال وفاتش بمصدیکا \* سال وفات سال هائی هائی گفت -

اولاد ایشان - بیدار بخت -

امرائی ایشان - مغدر جنگ منصور علی خان صوبه دار او ده - وزیر بود بعد از نظام الدوله

پسر نواب قهرالدین خان که در وقت احمد شاه گفته شد بعد از عماد الملک غازی الدین

خان دستوروی پایه یافت و صلاحیت خان ذوالفقار جنگ هراتش - و امان الله خان داروغه

ناب - پانجاه عثمان خان انیس <sup>الرحمن</sup> سلطان هم بسا نواز خان لقب بود بهر بخش

پسر از کتبتن از بهت و وصیت وی عبد الرحمن خان بن حامد الرحمن خان که هم هم

زادش بود و هم برادر وزیر او بختاب شاه نواز خان بوده پایه اش در یافت که در آن هنگام

پسر حمید الرحمن خان در کم سال بود - نواب بهادر خواجه سر امیر الامراء و

نایب الدوله نجیب خان سه سال -

عزالدین بن جهان ارشاد بن جهان ارشاد چون شاه ارشد از ابراهیم بن احمد شاه وند ان  
 شد عماد الملک غازی الدین خان ابراهیم بن سلطان ملک گورکانی بنایطیبه کرده و پرداخت  
 حکومت نشان چون ایشان حکومت بود ابراهیم بن جهان ارشد را که خان گورکانی نام  
 و شور سلطنت ساخته و داورانجه نام کرد و جزه دولت گرفتند و شاهان را که چون از روی  
 برآمد به خوش رفت به خوش بود اخت آشوب از هر دو به خواست تا ابراهیم بن جهان ارشد  
 ثالث گذر رفت از کابل و قتلنامه شاه جهان آباد و جهان نال هزار و یکصد و هشتاد  
 لاکه جوی بود که اسد شاه <sup>با</sup> گورکانی بود و شاهان ایشان که خدا بوده به حسب  
 الدوله به حسب خان را داورانجه نام سلطنت کردند و با خودش خواندن نبود پس از  
 مراجعت و عماد الملک جنود بهار است و به قتل و سگالین بود اخت تازه به شاهان  
 که اسد خان بنگور و رکھونانجه و طکر برشته را با خود به ساخته به حسب الدوله را  
 از رتبه بر انداخته به پایه افرو در ضمیمه شاهرا چون شاه به طوری در ضیق نشانده به خوش  
 دولت و به خوش به خواست و شاهزاده عالم گوهر بدگان شده به گرفت او آمد و کمین  
 و رفت شاهزاده از بد سگالی او آگاه شده از بد دستوری خواسته از جانش خویش نرم  
 برآمد و گرم به رفت و آواره خرام گشت لکرا نام با وارگی به خوش رفت ایندرون شاهزاده  
 آمدند انداشت که انبوه کرد آورد و جهان به گرفت بددم عماد الملک از هر طرف در عقب  
 شاهزاده <sup>شاهزاده</sup> به گشتند و کمین او میگردیدند گوش که اجل شاهزاده پس و بود همانا تا  
 اجل معلوم هر آینه محافظ و بود از آنجا که شاهزاده انبوه گرفت آورد جنود به بر او است  
 ناند پشه ابله به پشه به خواست پس اکثر با او گروهی به نبود و بسیار از دولت از ایدین  
 شد چون به نور بود پس شاهزاده نخست به ضلع هانسو حصار گرم رو گشت و رخت  
 بر سگالند خرامت به بر سگالست درون به نشان خرامی اشیل راو که یک از والایان  
 مرشدگان بود به شاهزاده عرض داشت نمود چرا اینکه <sup>آرزوی</sup> او همکار شاهزاده را شوق  
 میزدی به همین نه پس اکثر ابرار آهنگ هم به شاهزاده در خاطر جوش میزد پس  
 از خرامت و در منزل ابرافیق در پیش گشتند و ارادت رفاقت سفیری آوردند آنکه

برکاب شاهزاده شتاقید و از همسرهای شاهزاده که در آن روز در میان بودند  
و هم خیال او شدید و هم سگانش <sup>بسیار</sup> گشتند تا آنکه ایشان <sup>بسیار</sup> مع آرم که برف آنها  
بد ملت رسانیده ام بشمار <sup>بسیار</sup> الدوله <sup>بسیار</sup> بیخوب خان <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup> نواب <sup>بسیار</sup> شاه نواز خان  
عماسی <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup> رضاقلی خان <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup> نواب <sup>بسیار</sup> فیض الله خان <sup>بسیار</sup> بن <sup>بسیار</sup> علی <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup> محمد خان <sup>بسیار</sup> بن <sup>بسیار</sup> یحیی <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup> علی  
خان <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup> نوبت علی خان <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup> نواب <sup>بسیار</sup> شجاع الدوله <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup> جلال <sup>بسیار</sup> الدین <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup> رحمان <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup> نواب <sup>بسیار</sup> محمد علی خان  
و <sup>بسیار</sup> راجه <sup>بسیار</sup> پندت <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup> راجه <sup>بسیار</sup> اجیت <sup>بسیار</sup> سنگه <sup>بسیار</sup> ستر <sup>بسیار</sup> محمد <sup>بسیار</sup> الرحمان <sup>بسیار</sup> خان <sup>بسیار</sup> بن <sup>بسیار</sup> یحیی <sup>بسیار</sup> از <sup>بسیار</sup> مسوره <sup>بسیار</sup> شاهجهان  
آباد <sup>بسیار</sup> بدور <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup> همسایه <sup>بسیار</sup> شاهزاده <sup>بسیار</sup> گشت <sup>بسیار</sup> پس <sup>بسیار</sup> بخش <sup>بسیار</sup> دوم <sup>بسیار</sup> شد <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup> خطبات <sup>بسیار</sup> موازی <sup>بسیار</sup> خان <sup>بسیار</sup> بهادر  
پایه <sup>بسیار</sup> افزود <sup>بسیار</sup> پس <sup>بسیار</sup> شاهزاده <sup>بسیار</sup> باین <sup>بسیار</sup> جمعیت <sup>بسیار</sup> باله <sup>بسیار</sup> آباد <sup>بسیار</sup> رسید <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup> هفتاد <sup>بسیار</sup> در <sup>بسیار</sup> انجا <sup>بسیار</sup> کشیده <sup>بسیار</sup> محمد <sup>بسیار</sup> علی  
از <sup>بسیار</sup> سو به <sup>بسیار</sup> دار <sup>بسیار</sup> انجارا <sup>بسیار</sup> نواخته <sup>بسیار</sup> رایست <sup>بسیار</sup> عظیم <sup>بسیار</sup> آباد <sup>بسیار</sup> کشید <sup>بسیار</sup> راجه <sup>بسیار</sup> رام <sup>بسیار</sup> نواب <sup>بسیار</sup> عامل <sup>بسیار</sup> اند <sup>بسیار</sup> بار  
مجرانی <sup>بسیار</sup> گوید <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup> پوشیدن <sup>بسیار</sup> پوشش <sup>بسیار</sup> آینه <sup>بسیار</sup> گشت <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup> باد <sup>بسیار</sup> آن <sup>بسیار</sup> پنجاه <sup>بسیار</sup> هزار <sup>بسیار</sup> روپیه <sup>بسیار</sup> نذر <sup>بسیار</sup> آنه <sup>بسیار</sup> سالانه  
بمان <sup>بسیار</sup> بر <sup>بسیار</sup> دست <sup>بسیار</sup> چون <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup> ارا <sup>بسیار</sup> هنگام <sup>بسیار</sup> آمد <sup>بسیار</sup> از <sup>بسیار</sup> آن <sup>بسیار</sup> بگشت <sup>بسیار</sup> تا <sup>بسیار</sup> که <sup>بسیار</sup> شاهزاده <sup>بسیار</sup> که <sup>بسیار</sup> جنگ <sup>بسیار</sup> بر <sup>بسیار</sup> دست <sup>بسیار</sup> رام  
براین <sup>بسیار</sup> هم <sup>بسیار</sup> محاصر <sup>بسیار</sup> نشست <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup> هر <sup>بسیار</sup> روز <sup>بسیار</sup> رفت <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup> بر <sup>بسیار</sup> گشته <sup>بسیار</sup> ضرب <sup>بسیار</sup> زد <sup>بسیار</sup> لیکن <sup>بسیار</sup> بهر <sup>بسیار</sup> سو <sup>بسیار</sup> مقصود <sup>بسیار</sup> بر <sup>بسیار</sup> نشد <sup>بسیار</sup> که <sup>بسیار</sup> نه  
آنها <sup>بسیار</sup> بیرون <sup>بسیار</sup> آمدن <sup>بسیار</sup> از <sup>بسیار</sup> قلعه <sup>بسیار</sup> توانا <sup>بسیار</sup> شوی <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup> شاهزاده <sup>بسیار</sup> را <sup>بسیار</sup> در <sup>بسیار</sup> آن <sup>بسیار</sup> وقت <sup>بسیار</sup> در <sup>بسیار</sup> آن <sup>بسیار</sup> تاب <sup>بسیار</sup> پس <sup>بسیار</sup> شاهزاده <sup>بسیار</sup> راه  
تردد <sup>بسیار</sup> او <sup>بسیار</sup> را <sup>بسیار</sup> مسدود <sup>بسیار</sup> ساخت <sup>بسیار</sup> تا <sup>بسیار</sup> آب <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup> دانه <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup> بر <sup>بسیار</sup> آنها <sup>بسیار</sup> زیند <sup>بسیار</sup> ساخت <sup>بسیار</sup> از <sup>بسیار</sup> آن <sup>بسیار</sup> رو <sup>بسیار</sup> او <sup>بسیار</sup> را <sup>بسیار</sup> غیر <sup>بسیار</sup> از <sup>بسیار</sup> شاه <sup>بسیار</sup> خواهی  
و <sup>بسیار</sup> جز <sup>بسیار</sup> از <sup>بسیار</sup> بوزش <sup>بسیار</sup> رهائی <sup>بسیار</sup> نرفت <sup>بسیار</sup> شاهزاده <sup>بسیار</sup> بوزش <sup>بسیار</sup> او <sup>بسیار</sup> را <sup>بسیار</sup> کم <sup>بسیار</sup> از <sup>بسیار</sup> هر <sup>بسیار</sup> روزی <sup>بسیار</sup> تا <sup>بسیار</sup> نگاشته <sup>بسیار</sup> از <sup>بسیار</sup> بهکارش  
در <sup>بسیار</sup> گذشت <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup> معلوم <sup>بسیار</sup> مقرر <sup>بسیار</sup> در <sup>بسیار</sup> گرفته <sup>بسیار</sup> در <sup>بسیار</sup> قریه <sup>بسیار</sup> سه <sup>بسیار</sup> سراسر <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup> معلوم <sup>بسیار</sup> سواد <sup>بسیار</sup> پخته <sup>بسیار</sup> لشکر <sup>بسیار</sup> کشید <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup> خیام <sup>بسیار</sup> گاهن  
گرفت <sup>بسیار</sup> چون <sup>بسیار</sup> امراض <sup>بسیار</sup> اصلی <sup>بسیار</sup> شاه <sup>بسیار</sup> با <sup>بسیار</sup> او <sup>بسیار</sup> پیوستند <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup> شجاعت <sup>بسیار</sup> شاهزاده <sup>بسیار</sup> در <sup>بسیار</sup> وقت <sup>بسیار</sup> موجب <sup>بسیار</sup> امتیاز  
و <sup>بسیار</sup> از <sup>بسیار</sup> دیگران <sup>بسیار</sup> گشت <sup>بسیار</sup> عماد <sup>بسیار</sup> الملک <sup>بسیار</sup> با <sup>بسیار</sup> سرداران <sup>بسیار</sup> هم <sup>بسیار</sup> سالش <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup> با <sup>بسیار</sup> امیران <sup>بسیار</sup> هم <sup>بسیار</sup> سگالش <sup>بسیار</sup> او <sup>بسیار</sup> را <sup>بسیار</sup> بهر  
گونه <sup>بسیار</sup> پیام <sup>بسیار</sup> فرستاد <sup>بسیار</sup> که <sup>بسیار</sup> آهنگ <sup>بسیار</sup> اند <sup>بسیار</sup> است <sup>بسیار</sup> که <sup>بسیار</sup> جمعیت <sup>بسیار</sup> شاهزاده <sup>بسیار</sup> شکست <sup>بسیار</sup> یابد <sup>بسیار</sup> که <sup>بسیار</sup> امر <sup>بسیار</sup> از <sup>بسیار</sup> دوستی  
شاهزاده <sup>بسیار</sup> با <sup>بسیار</sup> آن <sup>بسیار</sup> دو <sup>بسیار</sup> وقت <sup>بسیار</sup> سفری <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup> بگذ <sup>بسیار</sup> آوند <sup>بسیار</sup> که <sup>بسیار</sup> اند <sup>بسیار</sup> پیشه <sup>بسیار</sup> عماد <sup>بسیار</sup> الملک <sup>بسیار</sup> آن <sup>بسیار</sup> بود <sup>بسیار</sup> که <sup>بسیار</sup> شاهزاده <sup>بسیار</sup> را  
از <sup>بسیار</sup> بیان <sup>بسیار</sup> بردارد <sup>بسیار</sup> که <sup>بسیار</sup> در <sup>بسیار</sup> آن <sup>بسیار</sup> خود <sup>بسیار</sup> را <sup>بسیار</sup> انکار <sup>بسیار</sup> اند <sup>بسیار</sup> الا <sup>بسیار</sup> که <sup>بسیار</sup> از <sup>بسیار</sup> امراض <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup> پیوسته <sup>بسیار</sup> عماد <sup>بسیار</sup> الملک <sup>بسیار</sup> گوئی <sup>بسیار</sup> نزد  
و <sup>بسیار</sup> از <sup>بسیار</sup> وقت <sup>بسیار</sup> شاهزاده <sup>بسیار</sup> قدم <sup>بسیار</sup> بر <sup>بسیار</sup> کرد <sup>بسیار</sup> شاهزاده <sup>بسیار</sup> خود <sup>بسیار</sup> در <sup>بسیار</sup> تحریر <sup>بسیار</sup> به <sup>بسیار</sup> با <sup>بسیار</sup> احمد <sup>بسیار</sup> شاه <sup>بسیار</sup> در <sup>بسیار</sup> آن <sup>بسیار</sup> نگاشت <sup>بسیار</sup> و  
نگار <sup>بسیار</sup> که <sup>بسیار</sup> از <sup>بسیار</sup> دست <sup>بسیار</sup> آن <sup>بسیار</sup> که <sup>بسیار</sup> در <sup>بسیار</sup> آن <sup>بسیار</sup> پیشان <sup>بسیار</sup> عالی <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup> آواره <sup>بسیار</sup> خراب <sup>بسیار</sup> امراض <sup>بسیار</sup> نامدار <sup>بسیار</sup> که <sup>بسیار</sup> رفیق <sup>بسیار</sup> آن <sup>بسیار</sup> بود



بن گشود و مع توجه اطاعت بر او تسلیم می کنند این عقد چنانچه از آنکه آنرا برزاده و امین  
و امین زاده بوده اند بر او <sup>نکته</sup> به نوبت گذارند و اسباب حضور و بیرون رفتن این بازرگان و قنادان  
مان و همان یک از سرداران بر عهد که اطمینان را بر گردن می آورند عیناً الملك و غیره  
و کتبها را بر عهد با بنام خود از کتابت شاهزاده جدا کرده با عباد الملک هم خیال شده  
شورش افراغ و افراغ نهاد و آنچه افراغ را از این داد تا مورانین خلع و عیال  
روزگار تنگ آمد شاهزاده عالی گویند ریاست این خیریه بقضاء درانی برنگاشت و بیان  
سختی را بکامل روانی داهت و اجازه حکالی ویرا خواستن ساخت و هم با استقبال بی تاخیر  
هند شجاع الفواد نواب جلال الدین حیدرخان و محبت الدوله نجیب مان بر عهد  
و احمد خان غالب جنگ و حافظ الملک و دینپان و فرستاد اینک با شاهزاده را کار  
بکارزار افتاد که با رام نواین و بیرون پسر جد فرعی خان آویزه های از آمد و هم با انگیزان  
بمازش ایشان ستیزه عارفت المخصر شاهزاده گامهین میگشت گاه پیش بهرفت پایانی  
کار رام نواین به تقلید پرستاری شاهزاده و ریاستان نهاد و نگاه نامه افراغی بیرون  
بیرون افتاد که بر افتاد جمع فرعی خان بوزن آراغ را بهره احضار در باران درخت هند  
ادان شاهزاده محمد اکبر که بهره اظهار بر افروخت که بوفد یافت و عهد بین عرصه از دور  
نیزه سران عالمگیرانی را روزگار شهری که که ملک حقیقت رفت -

- سال ولادت شاه عزیزالدین عالمگیرانی -
- بروزادینه سال دوازدهم و پنجم از ۱۰۰۰
- مقام ولادت - صوبه بلخان -
- سال جلوس - دهم شعبان یوم سه شنبه سال دوازدهم و پنجم از ۱۰۰۰ -
- مقام جلوس - شاه جهان آباد -
- تاریخ جلوس - شاه و انفراد عالمگیر باز اول نامورینفر آباد - گشت چون جلوس گریز
- سفر - گشت تاریخ به پراپند -
- مدت عمر - هفتاد و سه سال و در آنجا ماه و ندرت -
- بابت سالانست - دو سال هفت ماه و بیست و هشت روز -

سال وفات - روز عید ششم آذرین سال هزار و یکصد و هفتاد و سه -

مقام دفن - بیرون شاهجهان در مکه همان بادشاه پسران پسرش منزل گاه آمد -

تاریخ وفات - شاه عالی <sup>نسب</sup> عزیزالدین <sup>ن</sup> کن بود در جوانی رحمت جانی \* کلبت هاشم

جو رفت در جنت \* وار و هوش مرد ابروهای \*

اسماعیل اولاد ایشان - شاهزاده عالی گوهر - و میرزا حمید - و میرزا پنگو و میرزا طالع -

و میرزا حسن - و خیرالنساء هم - و دولت النساء هم - و کرامت النساء هم -

امراض ایشان - مدارالمهام عمادالملک غازی الدین خان و انتظام الدوله بن قهرالدین

خان و نواب نجیب الدوله نجیب خان - و نواب شاه نواز خان بنیانی و غیره و غیره -

حسن الدین بن محی السنه بن کام بخش بن اورنگ زیب چون عالمگیرشاه شاه محمد عزیز

الدین ملوک بقا شادت عمادالملک غازی الدین خان بنظا هووالو شاهجهان آباد را

گردانیده <sup>گردانیده</sup> شاهجهان ملقب ساخت و خود حکم رانی برداشت اشوب هاشم سترگ بر ساخت

جلوه با مرشدگان گنگان آورد باویزه شاه درانی سگالدر نمود پس مرشدگان طریقی بهشت

شاه درانی را برداختند آماده شهره کنند هیچ آوازه آمد آمد شاه درانی نتواند گوش

انروز هرکه همه شد پس گروهی مرشدگان درجیم عساکر رکابانانده برادر بالاجی مرشد

به آمدند که آویزه شاه درانی را بهیچ در سرداشتند پس رکابانانده پیش از آنکه به

بنجات توجه کندان حرکت را با سرداران مرشد بهسپهرهند گرم روان ساخت که سدره

نورد شاه درانی <sup>نوند</sup> نونهند / خان نام که از شاه درانی سپهرهند را عامل بود ایشان را منع

ا غور نمود شکار به بیکار آمد و چند خان جان یافت جبهان گداخت برین آگاهت شاه

درانی به نادرشاه گرم روگشت تاوشیبا رکابانانده باعسکر پیش از پیش گام بانسو

نات زد پس در میدان سپهرهند با مردولشکر اشرف حرب سلسله زردانجام بهسپار والا

پادگان مراد راه نیستو بهبودند آریین نابودی گرفتند رکابانانده روپوش نهاد پس

انشادکام پس فنون بیل گویز چون شاه درانی نهل هر روز نواخت به راهجهان

آباد برداخته چون این شهر را از اطمینان یافتند با سربازان خود در این ناحیه در ایشان  
گشت عزم آوردند تا در این شهر اطمینان یابند که در این شهر اطمینان یابند و در این  
و از آنجا که در این شهر اطمینان یابند و در این شهر اطمینان یابند و در این  
از راه دکن و آنگاه به شاه در این شهر اطمینان یابند و در این شهر اطمینان یابند  
بود و بارگه فرستادند که با او به شاه در این شهر اطمینان یابند و در این شهر اطمینان یابند  
بسیار و هجوم پیشتر بشوریده خاطر بوده در این شهر اطمینان یابند و در این شهر اطمینان یابند  
شاه در این شهر اطمینان یابند و در این شهر اطمینان یابند و در این شهر اطمینان یابند  
سرداران شاه و سر لشکر کرده انتظام عسکر کرده در این شهر اطمینان یابند و در این شهر اطمینان یابند  
بست که چهل گروهی در این شهر اطمینان یابند و در این شهر اطمینان یابند و در این شهر اطمینان یابند  
آهوه ها دست بهم داد هنگامه خوب و عجب سردار و روزها میان صفتی رفت  
در شش آمد پایان کار از این که جنگ زبردست انتظام یافت هنگامه بیخ بر ساخت نگاه  
بهلول و سواس را و آسپین از تنگ دریافت و گردن سوادس را و آزان از تنگ برداشت  
که در حال این هر دو ضیاعه جان باختند راه عدم گزیدند و هم بسیاری سرداران ایشان  
و فراوان همراهان ایشان نه تنگ گشتند که امر اندازه تا پانزده هزار گویند این صفتی  
عزیزه در جمعیت برهنگان بوجیب افتاد و همگی رو به فرار نهادند سراسیمه حالی بدید  
گشت آشفته مالی بهد آمد هشت همت در تنگ گرفت و اوستگی روی آورد اوارگی و  
بسیار ناکام برگشتند با صد آلام پس گشتند چنان به میان دو گرفت که گویند در ک  
ان حال گشت بلکه نبردگی نبرد آرائی و سر آویزه آزمائی از سینه هاید رفت از خاطرها  
برجست و شاه در این دو تنگ کام گشته نوائی روزی برافراشته نایه بیکران که آنرا  
اندازه چار کوزر کنند چه از تنگ و چه جنس از آن داشت بدست آورد و کام شاهجه  
آباد فرسود برین آگاهی عماد الملک قازالدین خان با بدیشه آمد و بگمان اینکه از دست  
شاه در این باشد که بیاد فریاید پنهان بودن راجحان بهر تهور آورد که او با آنست  
بست دوست کام بهمنی کسی را به پاداش آوردن -  
بست بیاد فریاید بهمنی کسی را به پاداش آوردن -

و نواب زینت و بیگلر بیگ شاهزاده طوق گوهر بودند. این سواران در شاه درباری شاه و کوروس  
 حضوره شاهستان آنجا بود که جمیع ارباب شریفه نام رفته اند و این سواران را آوردند و بجهت  
 را. اوزار و بیکران و پستان نوازی را با جرم نوب جان بنیا آوردند و شاه در آنجا آمدند  
 و با بیکران و نواب در دایره راه فرود آمدند و بعضی از ایشان بنام بنی الخدیجه را از زینت  
 شاهن بگذاشتند آوردند و پستان کردار پندیده شاهزاده جوان پختن بن شاه علم عالی گوهر  
 را نایب دولت کوفه خطبه بنام عالی گوهر کوشم شد که پلایش زینت پندیده آمدند  
 جعدان پنهانی و با جمیع اربابانی پانیا بنی نصرالله خان نام پانیا گوهر فرستاد  
 چون رفته نامه به پیشگاه نظر شاهزاده عالی گوهر آورد و حقیقت که بود و نبود و هم  
 شجاع الدوله جلال الدین حیدر خان پرستار اسفان شاهزاده شده قصد گشته را  
 ملتوی بود و هم از نامه نواب زینت محل و عرض داشت نجیب الدوله نجیب خان و  
 غالب جنگ احمد خان و محافظ الملک دودی. خان پند آید شاهزاده عالی گوهر بدریا<sup>فت</sup>  
 این صبر پلقب شاه عالم بوده در قصه سپهر او غایب پسر نهاد و جلوس بیمار است و  
 پنهان ایزدی چنین بزین نهاد و نامه پشاه درانی با پنهان تحائف پرتگاشت و با  
 میانجی ادای داشت و هم اورا بنواخت چون رفته باز آمده و انور و کوچک شاه عالم  
 پنهان کرد پس شاه منته درانی گام سپید پاره خویش گشت پس ایندرون شاه عالم را  
 با صرار شجاع الدوله و شکران پانیا گریزان باز در مقامت آمد رزم گرم کرد تا گریز با  
 انگریزان سا نواز آورد و آهالت صوبه اود پنهان و پنهان با انگریزان ارزانی  
 کرده ایشان را والی آن زمین نمود و از انگریزان پست و شش لکبه روپیه سالانه  
 آرد ترا رقم شد چون ساختگی پنهان شد سخن پندیمان بود. پنهانیک و پند با جو  
 یاری کیم \* پندین گشته دعا استواری کیم. و هم شجاع الدوله چاره ندیدند  
 آنکه انگریزانها زینت کردید چون با اطاعت شد راهی اوده شد و پنجاه هزار روپیه  
 سالانه نذر گذار شاه شده فرمان تازه دریافتند متوجه ملک اوده شد و هم پنهان  
 علو خان داماد پنهان علی خان که سپاهش بجاهش آورد پانیا گریزان اشقی نبود و

باطاعت شاه جهان شهباز کوه و قتل شاه جهان بمال و زمین نمودند و اقامت جهان آباد فرمود  
 و در آنجا بزرگ گاه بنا نمودند و در آنجا ایوان بزرگ و گنبدی بنا نهادند و در آنجا  
 چیزی نبود و درین شهر که در وقت آن سالی در طرف جنوب و در  
 جهت جنوب و قراچ بود اختیاری بود و در آنجا در آن وقت خلیفه عراق کرد که آثار  
 شجاعت و مشاهده میگردد درین حالت سیدال و غزاق فرزند و جوی و در آنجا  
 ساخت لیکن با مردم برینند و در آنجا در آن وقت شاه شاه سال کم و همیشه با آنکه  
 ازاله آباد بجای نشد و راه نگرفتند چون شهر بهشت شاه در آنجا تکمیل گویش زد  
 خلیفه شد که شاه در آنجا به خان ملک نمود پس به شاهان بهشتا و تکوین مولکر  
 و مهاجر شدند و از برهنگان عبوره شاه جهان آباد را غارت نمودند و بران  
 مکتوب شدند و آهنگ آن بود که انتقام خون گمشدگان خویش کنند - و هم توابع  
 نجف خان اطراف آنرا گرفته قراچ کرد - و نجف سلطان روهیله به جنوب حدود  
 شاه جهان آباد سر بفرستاد آورد تا گریه شاه عالم ازاله آباد نقل و حرکت نمود  
 و بهر یکی حروب آورد انجام ایشانرا بظاهر اطاعت شد چون نجیب خان را  
 و امین گرفت از ایلی او ضابطه خان سره بفر آورد شاه بهتادیب او برخاسته  
 و برایش مال داد درین عرصه او هم در گذشت شاه مقام او در گرفت اب تاوش  
 برانداخت و بان و پسران نارسیدگان و از محمودین شاه شدند بنمایند که این  
 غلام قادر پسر ضابطه خان روهیله را شویش درویش بشورش افزائی آورد تا  
 با اطراف دارالخلافت نورانزا آمده بهصرف خود آورده داخل معموره شاه جهان  
 آباد شد چون قلع و قمع اهل قلمه را در نظر داشت احتمال دارد که آنچه او را از  
 جنس مایه و زن و سجه ازارگان دولت ضرر رسیده بدلتش نماید بدلتش کند غالب که  
 او را آتش کشیدن انتقام در سویش میزد درین شک نیست که غلام قادر  
 را نهاد بر فساد و عناد در زیاد بود چرا بهسب عوف بنمود شاه برین صورت  
 واضح و قوی یافته شده را با حضار امر داد پسر او را بچنگیدن و گرفتن غلام قادر

حکم نبود حکیم قادر چون گویای گوی گوشت نمی آید و بداند بلکه از کربلایان قلمه که  
عساکر وطنی حای بخوانند جوارا گویند این حمله آورده آمد و میگردد که شاه را و با او هرگونه  
بیا مانده از مهر خاند سرور آمده چون شاه شیطان مع دولتان میباید نگردد و غلام را در  
بهر گانه آن جهان جان را از هیاهو بمن ملاقات است که از هر دو سو چشم شده و هر دو سو است  
و آفتن مع داد و نیاز توخت برانگه شدن ناموس و گرفتن اوردن می آید که آن <sup>امساب در حرم حرا</sup> نطفی  
هر دو است که آمیزد است و هر دو گوید کلا بلا کنگر چون بدینگونه دیدان ماه  
که در کربانست قلمه و بصورت قدا کفری قانها فان را از مفرایین آورد و در ظهور وطن بختن  
سلهه لچ را از اسوا مبود و هم شاهزادگان را <sup>از قید پان</sup> از حاسورین گردانید جان و جان  
شاهزاده بیدار بخت بن احمد شاه بن محمد شاه را بحیدر جهان شاه نام کرده سرور آرا  
گودانید مکه او جان زد - مژگه زد وارش ناچ و تخت \* محمد جهان شاه بیدار  
بخت \* از شاعری چنان نظم یافت و با از شاه چمن و تم یافت به بد هنر آمده  
- خون کوفتنه هایها \* فلا قادر لعنت زده نیک بحرام \* و توجله بر آورد یک  
سلامت \* که بخت خفته و بیدار شه غلط الاحام \* بکرد گوش بعدی که او نبوده  
همان \* نشاند بر سر تفتش بزور و جبر تمام \* نام بخواست که فرحت بخته عشق \*  
نگدنگارش سال جلوس آن تا کام \* معلوم میشود که این حرکت که از دست <sup>از دست</sup> غلام قادر  
تداست و برا موجب افتاد بخت و نهم از ماه نه مقصد بود و سال هزار و یکصد و  
نود و نهم از نبوی که این خبر انتشار یافت امرای شاهن برین خیانت غلام قادر آهت  
دوامت او آوردند که همگان بطردیب و نه <sup>بمقتدیب و غشیماک</sup> برخاستند  
و سدهبند از فرید آباد که دوازده گروه مسافت از شاه جهان آباد <sup>که در راست سلفکشش و</sup>  
تسوی که دانست به صورت ستافت پس همگی بکار پروهنه آوردند تا <sup>حمله</sup> عسکرس را  
مقتدر ساختند غلام قادر دروازه های قلعه را <sup>بند</sup> پیش کرده <sup>یا او را بادی</sup> کتهد و از  
بالای آن توب و تفت انداخت روز چند بدینگونه جنگ انتظام یافت و لم غلام قادر  
به دانست کارهک ناسزا از سر آمد بدون انتظام نخواهد رفت هر چه غلبه بر عقل و

آورد خواست که شعور را بحواله <sup>مجلس</sup> انوار شاهان کنگره <sup>مجلس</sup> انوار شاهان فراموشی که این برون قلعه  
بودند بیوج غمناک بود و <sup>مجلس</sup> انوار شاهان <sup>مجلس</sup> انوار شاهان <sup>مجلس</sup> انوار شاهان <sup>مجلس</sup> انوار شاهان <sup>مجلس</sup> انوار شاهان  
به گداز و آنچه قلعه از آن برون <sup>مجلس</sup> انوار شاهان <sup>مجلس</sup> انوار شاهان <sup>مجلس</sup> انوار شاهان <sup>مجلس</sup> انوار شاهان <sup>مجلس</sup> انوار شاهان  
بسیار افتاد و غلام قادر با احتیاطی بقبر انتقال بود <sup>مجلس</sup> انوار شاهان <sup>مجلس</sup> انوار شاهان <sup>مجلس</sup> انوار شاهان <sup>مجلس</sup> انوار شاهان <sup>مجلس</sup> انوار شاهان  
باس از شب گذر کرده گویان شد که ساریت و فریبست خاطر <sup>مجلس</sup> انوار شاهان <sup>مجلس</sup> انوار شاهان <sup>مجلس</sup> انوار شاهان <sup>مجلس</sup> انوار شاهان <sup>مجلس</sup> انوار شاهان  
غلام قادر در قلعه دو ماه و نیم شربت چون غیر از کوهستان او شهری گشت  
صحنه مردم از نام حصاربانگ زدند آوازها انداختند که غلام قادر از <sup>مجلس</sup> انوار شاهان <sup>مجلس</sup> انوار شاهان <sup>مجلس</sup> انوار شاهان <sup>مجلس</sup> انوار شاهان <sup>مجلس</sup> انوار شاهان  
همه که این خبر از لایق قلعه برخواست دور از راه افتاد حال نواب شاه نواز خان <sup>مجلس</sup> انوار شاهان <sup>مجلس</sup> انوار شاهان <sup>مجلس</sup> انوار شاهان <sup>مجلس</sup> انوار شاهان <sup>مجلس</sup> انوار شاهان  
در قلعه نهادند و پناه رسید ایشانرا از حمله بهر طرفی دیده میدادند و رفت  
نشاندند بعد از آنکه اعمال غلام قادر برگردید که لشکر در حالش گرم روزستان ایشان  
را برگردان و مسلسل ساختن و حکم شاه که زنده بیاورد و هم از سینه برگرفت  
و علی بهادر وزن شمر با عسکر عقب او روان شدند غلام قادر را چنان باس  
دست داد و چنین هواس در گرفت که از هم جان از طریق راست بر کار شده  
شب از روز ساخت و گام شتاب برداشت شب تا بود از لشکر خود جدا شده در سواد  
میرفته بروستای پناه برده خود را در حفاظت و واگذاری سم چون نمودار شد  
سپاهش او را ندیده بولوله آمد و <sup>مجلس</sup> انوار شاهان <sup>مجلس</sup> انوار شاهان <sup>مجلس</sup> انوار شاهان <sup>مجلس</sup> انوار شاهان <sup>مجلس</sup> انوار شاهان  
گرفت اگر از آن بلوای شاهان گرد آمدند <sup>مجلس</sup> انوار شاهان <sup>مجلس</sup> انوار شاهان <sup>مجلس</sup> انوار شاهان <sup>مجلس</sup> انوار شاهان <sup>مجلس</sup> انوار شاهان  
بتلاش و جهل چهار سو برگردد تا علی بهادر که یکی از سرداران شده بود  
بمقتود در رسیده غلام قادر را در گرفته بند دست زنجیر بها طوق در گردن او  
نهاد به سینه آورد سینه چشم بر مشیات و پوشیده و بران دل نیاورده که در غو  
لذت است که در انتقام نیست او را و خوب کشیده پیش تراشیده رویش سپاه کرده  
چشم چشمهای و برگشته شده شده ساخته بهر کوه بوزن بنظر غلابی رسوا ساخته شد  
را از گردن سبک نموده سرش را با نیزه برداشته بهای شاه انداخت زمین رو آب

تازه از شاه عنایت فرموده شد و نوازخان را پسر زاهد و شریف التکلیف فرمود عزیز میرزا شاه  
نوازخان عهد و پیمان فرمود و جنگی نگرفتند و در وزارت عدالت و امور دولتی را مدد از المصاحبه  
ساخت پس این نظام داری خلافت و اطراف آن است که در عهد المصاحبه حکمران شد و  
همچو هزار روپیه ماهوار شاهرا بداد و ایالتی که در شمال هند است را که در آنجا خواهر اهورت  
سلطان پنهان میرت زندان انده چون مدینه بلوچستان پسر خانی گنده در آنجا  
تند و متیزه ها آورده و معجزه که لشکر انگیزی که نسبت بنده را برهم زد  
ایشان را هترقه ساخت پس شاه پنهان آباد میان بیست و پنج سوگند فرج جوئی  
لارڈلیک بهادر بهمان پهلر گنج که بمسائل در واقع چین اجمال دارد خیمه و سفرگاه  
بر اساسات ظهل جنگ بنواخت کوتیل کوئی فرامیسی که سرخیل عسکر سده هیه بود  
گورنور و سپاهش را پاشاه اطاعت شد باز هم ماه استی بود و از سال هزار و  
هشتصد و سه از معین اناجاک جوئی لارڈلیک بهادر یکی از حسان انگلش  
و از اولایان انگلستان بود همانا لارڈلیک بخوش خوئی داجوئی داد کمتری گرم  
بروری انصاف داشت مردی بود با پروتو رئیس بود با بصورت همه که دره با و بیوستند  
فرمان بزرگ گشتند شاه هم نواب مهین الملک فرزند عزیز نواب شاه نوازخان  
بهادر وزیر سلطنت و میرزا ایوب بخش که پسر زاهد و شریف بود مهین پور خلافت  
را با استقبال فرستاد ایشان بدین رفته اورا بدین راه آوردند و بر آیین  
دهار شاهان دهل آگاهی دادند لارڈلیک بهادر که شایسته پادشاه بود احتضار  
را که حکم بافت لباس سردا ران برتن بیمار است و تسلیم بندگی سپرد و لوازم دربار  
هم آورد و کورنر نوم شاهان پیش گرفته و پذیر دادها گذارده بر ابروخت شاه  
زانروزه لخش ابروخت قائم بود و عذر حال را سوده تهنیتا گردیده بجای نواب  
شاه نوازخان بهادر دستور نشانی آمد و پادشاه از شاه بیوه پده خلعت هدیه  
پانده با فرج مرورید بر بهادر و بختاب صمصام الدوله اشیر الملک جوئی  
لارڈلیک بهادر خان دراز خان سه سالار فتح جنگ پایه و الان ساخت القصد

علیه  
پس خرام یسور  
پس پشت رفتن



بند گشت و هندو و گنجه آن پسر را از بند بنگال و شاه هندو املاک و باغات شاه  
را با دستهای او بردند و او را بزرگ گشت عظیم که چند هزار روپیه را بدلايه حاصل آورد  
که آمدن او در شهر موجب شادی بود و روز بیستم صبح میآورد از آنجا ده هزار روپیه  
بفرستید و دو هزار روپیه و پانصد روپیه با خوار بخواست شاه نواز خان بهمان فرستاد  
نمود پس برین بیان رقم شد آنکه من عرض کرده ام عمل شاه انگلیس روز بروز درازی  
گرفت تا بزرگ فریاد شد تا یکی از جهادگران فریاد است که هر دو روپیه است و این عدل  
و عدالت است پس هر کس روپیه آورد خیار با هر کس که او را بیک بهمان روپیه بدارد هیچ جنگ  
ازین بهمان خود هر کس را احترام و اکرام میباشد پایه و درجه هر کدام میباشد  
شرق را بداجوی امرا بخلق خوبی فریاد میداد پس اینهاست بهر گونه خلق را  
رازم میشود شاهزادگان بدست میآورد تا امروز او را زکر به نیکویی میکنند پس  
شاه هندو اسباب بسیار میدهد و فکر ترویج فریاد آن کرده پند بفرستید و زیاده  
ازین داستان نشان را اگر بخوانید در نسخه برات انکاب نما که نگاشته جدا بجد  
حضرت بدین الدوله نواب شاه نواز خان بهمان راست بخوانی که از آغاز تا این حال  
توضیح ایشان بنظم سپارده و قلمبه نیکو برگزیده -  
سال ولادت عالی گوهر شاه عالم بادشاه - هفتادمین سال هزار و یکصد  
و چهل و هجری از بهمان لعل گلزار ملقب به زینت محل -  
مقام ولادت - در قلعه شاهجهان آباد -  
سال جلوس - هشتم اول جمادی سال هزار و یکصد و هفتاد و دو و از هجری -  
مقام جلوس - نواح اله آباد -  
تاریخ جلوس - سال اجلاس <sup>شده</sup> بطلب عالی گوهر <sup>شده</sup> بهر شهر سلطنت با صد و چهار \*  
احسن الله از سرالام گشت \* شاه جهان پادشاه باوقار -  
مدت عمر - هشتاد سال و نیمه ماه و بیست روز -  
مدت سلطنت - چهل و هشت سال جاریه - سه بوم -